

ترجمه: «ویتگنشتاین و توهم پیشرفت»

ویتگنشتاین نسبت به ایده پیشرفت بدبین بود. او در جای دیگری میگوید ماهیت پیشرفت این است که بیش از آن چیزی که هست دیده می شود.



ویتگنشتاین نسبت به ایده پیشرفت بدبین بود. او در جای دیگری میگوید ماهیت پیشرفت این است که بیش از آن چیزی که هست دیده می شود.

به گزارش خبرنگار مهر، متن پیش رو با عنوان «ویتگنشتاین و توهم پیشرفت» سخنرانی روپرت رید است که توسط زهیر باقری نوع پرست ترجمه شده است؛

ویتگنشتاین می گوید مشخصه تمدن ما واژه پیشرفت است، بیش از آنکه پیشرفت یکی از خصوصیت های تمدن ما باشد، فرم آن است. اگر این سخن را به صورت سطحی بخوانیم ممکن است فکر کنیم آنچه ویتگنشتاین می گوید این است که پیشرفت مشخصه تمدن ما است و این چقدر عالی است! ولی این دقیقاً چیزی است که ویتگنشتاین نمی گوید. ویتگنشتاین خیلی نسبت به ایده پیشرفت بدبین بود. او در جای دیگری میگوید «ماهیت پیشرفت این است که بیش از آن چیزی که هست دیده می شود». منظور ویتگنشتاین از این عبارت که در پیشگفتار پژوهش های فلسفی آمده است چیست؟ خوانش متداول این است که پیشرفت بین ویتگنشتاین اول و دوم کمتر از آن چیزی است که به نظر می آمد. من کاملاً با این تفسیر موافقم. یکی از سوتفاهم های موجود در مورد ویتگنشتاین این است که در دوره اول یک نظریه ارائه کرد و سپس در دوره دوم گفت که این نظریه غلط است و نظریه ای دیگری ارائه کرد. او در دوره اول فکریش نظریه ای ارائه نکرد، بلکه تمام تلاشش صرف از بین بردن امکان نظریه پردازی شد. پیشرفتی که بین ویتگنشتاین اول و دوم رخ داد، پیشرفتی در سبک و عمق و توجه به جزئیات و غنی تر شدن مثال هایش بود، به شکلی که در اثر اولش، رساله منطقی فلسفی وجود نداشت. ویتگنشتاین در تمام دوران فلسفه ورزی اش به شدت با نظریه پردازی مخالف بود و تلاشش برای از بین بردن آن بود. بنابراین نباید فکر کنیم که پیشرفتی که ویتگنشتاین دوم نسبت به ویتگنشتاین اول داشته است، چشم گیر بوده است.

البته این نقل قول را نباید تنها در مورد اثر خود ویتگنشتاین در نظر بگیریم. اینکه تغییر موضع او در دوره اول و دوم را نباید به عنوان پیشرفتی خارق العاده در نظر بگیریم، به نظر من مثالی از پدیده ای بسیار فراگیرتر است. مثالی است از اینکه ما چگونه پیشرفت های خود به عنوان فرد، جامعه یا تمدن را به شکلی خطرناک و از خودمتشکرانه بیش از آنچه که هست در نظر میگیریم. نویسندگانی به شما میگویند من در کتاب قبلی‌ام چیزی گفتم و حالا در کتاب جدیدم ایده خارق العاده ای ارائه می کنم، رویکردی خطرناک دارند. به همین شکل ویتگنشتاین بر این باور است که این ایده که ما در گذشته بدوی بودیم، حالا مدرن شده ایم و به خوبی میدانیم که چگونه جامعه را کنترل کنیم و این خود نشان دهنده پیشرفت ما نسبت به سده های میانی و دوران تاریکی است نیز خطرناک است. ویتگنشتاین میخواهد با اشاره به دوره های فکری خود به ما بگوید که چگونه پیشرفت را بیش از آنچه که هست در نظر میگیریم و چقدر این ایده خطرناک است. ایدئولوژی پیشرفت، تصویری است که ما را به اسارت گرفته است. ویتگنشتاین می خواهد ما را از این اسارت برهاند. او در جایی دیگر می گوید فلسفه هیچ پیشرفتی نکرده است، اینکه کسی جایی از بدنش را که می خارد بخاراند، پیشرفت است؟ ویتگنشتاین تاریخ فلسفه را به خارش و خاراندن تشبیه می کند، و البته خاراندن جایی که می خارد می تواند به بدتر شدن خارش بینجامد و ضرورتاً پیشرفتی به همراه ندارد ولی دست کم می تواند در کوتاه مدت رضایت بخش باشد. پیشرفت واقعی برای ویتگنشتاین این است که جایی که می خارد را دیگر نخارانیم، و فلسفه ویتگنشتاین نیز در این راستا است.

این امر تنها در ویتگنشتاین اول و دوم روی نداد بلکه بسیاری از پیشینیان برجسته ویتگنشتاین نیز این کار را انجام دادند. فیلسوفانی مانند دکارت، بارکلی، هیوم، کیرکگارد، نیچه، راسل، فرگه. اگر فکر کنیم که ویتگنشتاین بر این باور بود که همه فیلسوفان پیش از او، احمق بوده اند اشتباه است، او به هیچ عنوان چنین باوری نداشت و بر این باور بود که این افراد اندیشمندانی جدی بودند که با پرسش هایی جدی سر و کار داشتند و توانستند ما را برای رسیدن به درمانی برای فلسفه ورزی راهنمایی کردند.

ویتگنشتاین بر این باور نبود که فلسفه را به پایان رسانده است و شواهد بسیاری در آثار او وجود دارند که این مسئله را تصدیق می کنند. ویتگنشتاین بر این باور بود که در فرآیند فلسفه باید به شکلی خارش را پایان دهید، و خودش به این مرحله رسیده است که دیگر خارشی ندارد. یافتن درمان برای محل خارش با تقلید از علم حاصل نمی شود. علوم انسانی یا علوم اجتماعی و

فلسفه، مانند علوم تجربی پیشرفت نمی کنند. ولی چون علوم طبیعی موفق بوده و پیشرفت کرده است به این معنا نیست که دیگر رشته ها نیز باید پیشرفت کنند تا موفق باشند یا دقیقاً مانند علوم طبیعی پیشرفت کنند. در فلسفه معاصر افراد بسیاری دغدغه این را دارند که فلسفه را شبیه علم کنند تا پیشرفتی حاصل شود. ولی اگر علم الگوی فلسفه باشد، فاجعه روی می دهد. و این یکی از اصلی ترین نکاتی است که ویتگنشتاین سعی کرد نشان دهد. فیلسوف ها به طور معمول سعی دارند با پاسخ دادن به پرسش هایی پیشرفت کنند، پرسش های متافیزیکی، معرفت شناختی و غیره.

ویتگنشتاین به ما آموخت که این راه واقعی پیشرفت در فلسفه نیست، بلکه باید از پرسش ها بازجویی شود، باید پرسش ها را زیر سوال برد و ایدئولوژیهای پنهانی را که باعث تولید این پرسش ها در ذهن ما می شوند، شناسایی کنیم. به عنوان مثال ایدئولوژی علم گرایی می گوید هر مشکل واقعی را باید با روش شناسی علمی پاسخ داد. علم گرایی توجیهی برای تکنولوژی- دوستی و ایدئولوژی پیشرفت گرایی است. در واقع حتی اگر علم گرایی موضع درستی باشد، نمی تواند توجیهی برای تکنولوژی- دوستی باشد. چرا که پیشرفت در علوم طبیعی و تکنولوژی به یک معنا نیستند. پیشرفت علمی یعنی اینکه ما در مورد جهان بیشتر بدانیم ولی پیشرفت تکنولوژیک یعنی بتوانیم کارهای بیشتری روی جهان انجام دهیم.

ولی صرفاً چون میتوانیم کارهای بیشتری در جهان انجام دهیم، آیا باید ضرورتاً چنین کنیم؟ هیچ کس نمی تواند گلیه کند که چرا اندیشمندان آنچه پیشتر نمی دانستیم را فرا می گیرند و به ما می آموزند، ولی هرگاه تکنولوژی جدیدی ابداع می شود همیشه امکان گلیه کردن وجود دارد، و گلیه کردن از برخی از تکنولوژی ها ضروری است. ما به معیاری مستقل برای ارزیابی پیشرفت تکنولوژیک نیاز داریم. تنها به این خاطر که پیشرفت تکنولوژیک روی داده است دلیل نمی شود آن را پیشرفت توصیف کنیم. در سده های بیستم و بیست و یکم گرایش به در آغوش کشیدن علم گرایی در فلسفه وجود دارد. در فلسفه تحلیلی، ویتگنشتاین از جمله افرادی بود که با علم گرایی مخالفت کرد.

وقتی می گویند «نمی توانید جلوی پیشرفت را بگیرید» دقیقاً آن تصویری از پیشرفت را در ذهن دارند که ویتگنشتاین در حال نقد کردن آن است. منظور آنها این است که امکان یافتن معیاری مستقل که بتوانیم به وسیله آن پیشرفت را بسنجیم وجود ندارد. از نظر آنها پیشرفت آن چیزی است که جامعه ما انجام می دهد و اوضاع تنها می تواند بهتر شود. من می خواهم با این ایده پیشرفت مخالفت کنم. ولی قبل از آن بگذارید قدری در مورد مفهوم پیشرفت نزد افرادی که می گویند نمی توانید جلوی پیشرفت را بگیرید بگویم. پیشرفت در این معنا بیشتر به معنای رشد و توسعه اقتصادی و تکنولوژیک است. مثلاً وقتی در مکانی خانه های زیادی را می سازیم، توسعه نامیده می شود. مثلاً گفته می شود اطراف کمبریج در حال ساخت و ساز هستند، آیا واقعا این توسعه است؟ پرسیدن این سوال غیرممکن شده است و به ما میگویند که پیشرفت و توسعه همین است. ایده رایج این است که این فرآیند اجتناب ناپذیر است، تقدیر ما است و وضعیت ما همواره در حال بهتر شدن است و هیچ پایانی برای این فرآیند وجود ندارد.

از افراد دیگری که در انگلستان در حال حاضر با ایده پیشرفت مخالف هستند، میتوان از جان گری نام برد. او به خوبی افسانه پیشرفت را به چالش کشیده است. میر هیلمن نیز از جمله دیگر افرادی است که پیشرفت را به چالش کشیده و عنوان کرده که احتمال اینکه نوه های ما زندگی بدتری از ما داشته باشند وجود دارد. این سخنان با ایدئولوژی پیشرفت که ما با آن بزرگ شده ایم مخالف است. اندازه گیری پیشرفت کار خیلی سختی است، ولی تغییراتی که در اروپا از دهه ۷۰ سده بیستم روی داده است مثبت نبوده اند بلکه بیشتر منفی بوده اند. هر پیشرفتی باید واقعی باشد و به معیاری مستقل نیاز داریم تا بتوانیم به وسیله آن پیشرفت را بسنجیم.

چنین معیاری چه می تواند باشد؟ یک معیار می تواند بهروزی باشد، آیا افراد نسبت به گذشته احساس بهروزی بیشتری می کنند؟ میتوانیم از شکوفایی همه موجودات زنده صحبت کنیم- آیا ما انسان ها تنها گونه جانداران هستیم که اهمیت دارند؟ برای اینکه متوجه شویم واقعا پیشرفت می کنیم یا خیر باید به کره زمین به عنوان تنها مکان زندگی ممکن خود نگاه کنیم. پیشرفت واقعی برعکس آن چیزی است که به ما به عنوان پیشرفت معرفی می شود. پیشرفت واقعی با پایان دادن به رشد اقتصادی همراه خواهد بود. وقتی این را می گوئید به شما خواهند گفت پس با افرادی که در فقر زندگی می کنند چه می کنید؟ یا اخیراً می گویند مگر کتاب تامس پیکتی را نخوانده ای؟ پیکتی می گوید جهان نابرابر است و یکی از مشکلات اصلی این است که رشد اقتصادی نداریم. پاسخ من به پیکتی این است که اگر واقعا میخواهی شغل کارل مارکس را بر دوش خود داشته باشی، بهتر است به جای اینکه این قدر در مورد رشد سخن بگویی در مورد به اشتراک گذاشتن صحبت کنی. رفاه و امکاناتی که ما در حال حاضر در این کشور تجربه می کنیم رکوردی تاریخی است در حالی که افراد فقیر وجود دارند که پاسخ این است که ثروتمندان باید قدری از ثروت خود را با فقرا به اشتراک بگذارند. اگر این کار انجام شود رشد اقتصادی دیگر ضرورتی ندارد.

پیشرفت و رشد اقتصادی مواعی بر سر راه تفکر هستند، ما باید از دست اینگونه مفاهیم رها شویم. باید از این ایده که پیشرفت و توسعه اقتصادی خطی یا بی پایان هستند دست برداریم. ما انسان ها در مقایسه با دیگر جانداران موجوداتی

تاریخی هستیم، می توانیم از اشتباهات تاریخی خود یاد بگیریم هرچند همیشه به اندازه ای که باید این کار را نمی کنیم. به سده های میانی فکر کنید، هنگامی که خیلی چیزها یاد گرفتند ولی میزان زیادی از دانش نیز از بین رفت.

اگر به جوامعی که سقوط کرده اند نگاه کنیم متوجه می شویم جوامعی هستند که سعی کردند به شکل نامتناهی پیشرفت کنند. باید توجه داشت که واژه «رشد» که در رشد اقتصادی به کار می رود ریشه در زیست شناسی دارد. رشد در زیست شناسی ارگانیک است و شامل چرخه هایی می شود، چیزی به وجود می آید، رشد می کند، می میرد و کاملاً از بین می رود و ماده خامی برای بوجود آمدن و رشد چیز دیگری می شود. وقتی به رشد به عنوان چرخه زندگی فکر می کنیم، می توانیم بپرسیم آیا اقتصادها محکوم به زوال هستند؟ من فکر نمی کنم که ما محکوم به زوال هستیم، یا اقتصاد محکوم به زوال است. ولی اگر بخواهیم از زوال جلوگیری کنیم باید از نگرش خطی به پیشرفت و رشد اقتصادی پرهیز کنیم. باید در نظر بگیریم رشد اقتصادی واژه ای التقاطی است چرا که اقتصاد را به عنوان یک ارگانیسم در نظر میگیرد و سعی دارد نشان دهد که به نوعی بلوغ می رسد. ایدئولوژی رشد بی پایان، ایدئولوژی ضدزیست شناختی است.

افراد از سقوط جوامع و تمدن ها می آموزند. ولی مشکل ما این است که نمی توانیم از سقوط تمدن خود چیزی بیاموزیم، در عوض باید در اشتباهات دیگران دقیق شویم و از آن ها درس بگیریم، به جای اینکه اشتباهات آنها را تکرار کنیم. برای این کار باید قبل از اینکه دیر شود، از توهماتی مانند پیشرفت بی پایان، توسعه بی پایان و رشد اقتصادی بی پایان دست برداریم. ایدئولوژی های پیشرفت و مدرنیسم کاملاً منسوخ شده اند. ممکن است این ایدئولوژی ها در سده هجدهم یا نوزدهم ایدئولوژی های مناسبی بوده باشند، می توان بر سر این بحث کرد. ولی در حال حاضر این ایدئولوژی ها مناسب نیستند. مدرنیست ها مدرن نیستند، ایدئولوژی آنها ارتباطی به زمان فعلی ندارد. پیشرفت گرایان نمی دانند پیشرفت چیست و تا زمانی که دست از توهم پیشرفت گرایی برندارند نمی توانند مدعی پیشرفت باشند. پیشرفت گرایی ایدئولوژی تاریخ مصرف گذشته و ناکارآمدی است.

بسیاری نگران هستند که اندیشیدن مانند ویتگنشتاین به محافظه کاری و بدبینی بینجامد. ویتگنشتاین به لحاظ فرهنگی خیلی بدبین بود و اشتراکاتی با محافظه کاری داشت. من فکر نمی کنم این ایرادی داشته باشد، محافظه کاران برخی از چیزها را به درستی فهمیده اند. به طور خاص مقاومت در برابر نظریه و اینکه می توانیم ابرنقشه ای داشته باشیم که به وسیله آن جامعه را اداره کنیم ایده ای که در سوسیالیسم و کمونیسم اساسی است و حتی در افرادی مانند هایدک نیز دیده می شود- نکات مثبت محافظه کاری هستند. ولی اگر تصور بر این است که ویتگنشتاین به معنای حزب محافظه کار انگلستان، محافظه کار است اشتباه است. چرا که حزب محافظه کار انگلستان دیگر ارتباطی با محافظه کاری ندارد. حزب محافظه کار انگلستان در حال حاضر حزبی نئولیبرال است و می خواهد همه چیز را برای دست یافتن به رشد اقتصادی و مدرنیزاسیون از بین ببرد.

همچنین باید به یاد داشت که ویتگنشتاین همانطور که به محافظه کاری علاقه داشت به سوسیالیسم و کمونیسم هم علاقه مند بود. آنچه باید انجام دهیم این است که با معیارهای مستقلی که معرفی کردم و معیارهای بیشتری که شبیه آنها هستند آنچه را که در هر ایدئولوژی مناسب و نامناسب است، شناسایی کنیم. هنگامی که دست از توهم پیشرفت گرایی و رشدگرایی دست برداریم آنچه باقی می ماند چیست؟ ایدئولوژی هایی که باقی می ماند را بررسی کنیم و ببینیم هرکدام چقدر اعتبار دارند. اول محافظه کاری. محافظه کاری امروز در انگلستان توسط جان گری و راجر اسکروتن نمایندگی می شود. محافظه کاری همانطور که گفتم به درستی در برابر نظریه مقاومت می کند. تمایل آنها به محافظت از آنچه در نهادهای تاریخی ما - مانند کامن لا - وجود دارند، درست است. به نظر من اینها ایده های مناسب محافظه کاری هستند.

آنچه در محافظه کاری نامناسب است دفاع از نخبگان و افراد دارای امتیاز است، این مواضع در دوران ما دیگر پذیرفتنی نیستند. دورانی که به درستی دورانی دموکراتیک است. سوسیالیسم چطور؟ آنچه در سوسیالیسم مناسب است ایده جامعه است و به همراه آن ایده آل برابری که به آن پیوند خورده است. آنچه در سوسیالیسم نامناسب است جاه طلبی برای ارائه یک ابرنقشه برای بازسازی همه چیز است. ابرنقشه ها در کشورهایی که ایدئولوژی اجرا شدند با شکست مواجه شدند.

لیبرالیسم چطور؟ آنچه در لیبرالیسم مناسب است ایده آزادی اندیشه است که برای ویتگنشتاین بسیار مهم بود و تلاش می کرد اذهان ما را از هگرایایی است. فردگرایی فاجعه ای برای جهان ما بوده و جهتی اشتباه بوده است که ما به سمت آن حرکت کرده ایم. مادامی که فردگرایی غالب باشد آینده ای برای بشریت نمی توان متصور شد. ایی که ذهن ما را به اسارت می گیرند آزاد کند. علاوه بر این ایده های آزادی مدنی و سیاسی در لیبرالیسم مناسب هستند. آنچه در لیبرالیسم و فرزند نامشروعش نئولیبرالیسم نامناسب است، فرداز دانشجویان می پرسم که چه چیزی برای شما مهم است، همیشه یک دانشجو خواهد گفت «اینکه من یک فرد هستم»، دیری نخواهد پایید که همه کلاس خواهند گفت ما همه فرد هستیم. در واقع ما بیش از هر زمان دیگری با یکدیگر در هم آمیخته ایم. اگر درست فکر کنیم می بینیم که جهانی شدن، مرگ فانتزی های فردگرایانه لیبرالیسم را به بار خواهد آورد. بنابراین من پیشنهاد می کنم آنچه در محافظه کاری، سوسیالیسم و لیبرالیسم نامناسب است را کنار بگذاریم و

هر آنچه که در آنها مناسب است را جمع کنیم و تحت لوای بوم‌شناسی گرایی به کار بگیریم. نقطه شروع این ایدئولوژی این است که نسبت به شرایط بوم‌شناسانه خود وظیفه اخلاقی داریم. این ایده باید زمینه تمام افکار سیاسی ما باشد.

مدام به ما می‌گویند که نمی‌توان جلوی پیشرفت را گرفت. ولی منظور از پیشرفت چیست؟ پیشرفت، رو به کدام سوی دارد؟ پیشرفت به سوی شکوفایی انسان است، آنطور که ارسطو می‌خواست، یا پیشرفت به سوی خرد است آنچنان که سقراط می‌خواست، پیشرفت به سوی فرهنگ است یا صرفاً تمدن؟ ویتگنشتاین می‌گوید مشخصه تمدن ما واژه پیشرفت است، و در جایی دیگر می‌گوید که ما تمدن داریم و روزی فرهنگ هم خواهیم داشت. برای ویتگنشتاین تمدن مفهوم مثبتی نبود و از نظر او آنچه بتوانیم با افتخار به آن فرهنگ اطلاق کنیم چیزی است که هنوز به آن دست نیافته ایم. از نظر ویتگنشتاین، غلبه علم گرایی از موانع رسیدن به فرهنگ است. اگر پیشرفت به سمت ایده آل‌های سقراط، ارسطو یا ویتگنشتاین بود، خیلی خوب بود و می‌توانستیم مطمئن باشیم که تمدن ما تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند. ولی به سختی می‌توان پیشرفت را بدین مفاهیم در دوران خود شاهد باشیم.

در جامعه ما پیشرفت و رشد اقتصادی ظاهراً فرآیندهایی هستند که نمی‌توانیم و نباید جلوی آن را بگیریم و حتی جلوی اندیشیدن ما را در این باره نیز میگیرند. به ما می‌گویند که در کشوری توسعه یافته زندگی می‌کنیم و کشورهای دیگری هستند که در حال توسعه هستند، معنای این سخن این است که همه جوامع تلاش می‌کنند مثل ما شوند و باید چنین کنند. گویی ما به پایان تاریخ رسیده ایم و آنها در سده‌های میانی به سر می‌برند. این سخن همچنین به این معناست که ما همواره در حال توسعه هستیم، ولی به این معنا ما هم کشورهای در حال توسعه هستیم. ایدئولوژی توسعه، ایدئولوژی خطرناکی است که توسط آمریکایی‌ها پس از جنگ جهانی دوم ساخته شد. زیر سوال بردن افسانه پیشرفت، توسعه و رشد اقتصادی و تلاش برای جایگزینی مفاهیمی مانند پیشرفت واقعی؛ زندگی ما به این بازتعریف وابسته است، تصور اینکه خواهیم همیشه رشد کنیم جنون آمیز است. بنابراین این ایده با سوسیالیسم هم مخالف است، ایده‌ای که همه جهان را به کالاهای اقتصادی برای توده‌ها تبدیل می‌کند. هنگامی که از شر پیشرفت به معنای کاذب آن رها شویم می‌توانیم راه را برای سیاست واقعی همراه کنیم که بخش‌های زیادی از سوسیالیسم و لیبرالیسم را به خطر خواهد انداخت. چالش اصلی این است که در این راه به بدبینی دچار نشویم و به پذیرش بخش‌های مرده محافظه‌کاری روی نیاوریم.